

بررسی چگونگی تحول جایگاه «مردم» در گفتمان مسلط منورالفکران ایرانی از «دولت مشروطه» تا «حکومت رضاخان»

مطالعات جامعه‌شناختی

(علمی - پژوهشی)

دوره ۲۳، شماره ۵: ۴۰۴-۳۷۵

شاپا ۲۸۰۹-۱۰۱۰

نمایه در ISC

قاسم زائری^۱

عضو هیأت علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

پدیرش ۹۵/۱۲/۲۲

دریافت ۹۵/۸/۹

چکیده

منورالفکران متجدد ایرانی، در یک دوره‌ی زمانی کوتاه از ۱۲۸۵ ش. تا ۱۳۰۴ ش. نقش تعیین‌کننده‌ای در تأسیس «دولت مشروطه» و روی‌کارآمدن «حکومت رضاخان» داشتند؛ با این تفاوت که اولی، دعوی مشروطه‌خواهی و دموکراسی داشت و دومی، متکی به کودتا و مستبدانه بود. این مقاله به تحول گفتمان منورالفکران ایرانی در فاصله‌ی انقلاب مشروطه تا به قدرت‌رسیدن رضاخان اختصاص دارد و نشان خواهد داد که چگونه آرمان مشروطه‌خواهی جای خود را به ضرورت استبداد داد و اعمال زور جایگزین آگاهی‌بخشی شد. مقاله نشان می‌دهد که نگرش منورالفکران نسبت به «مردم» تغییر کرد و این گزاره که «ملت نادان» نیازمند «تربیت» است، به محور اصلی سیاست‌گذاری‌های فرهنگی و اجتماعی در حکومت رضاخان تبدیل شد. هرچند دولت مشروطه از همان ابتدای تأسیس خود با مشکلات بسیاری مواجه بود و نتوانسته بود در امواج اختلافات درونی و مقابله با نظام‌های سنتی قدرتمند جامعه‌ی ایران به وعده‌هایش عمل کند، اما خصوصاً وقوع پیشامد جنگ جهانی اول در تحول گفتار منورالفکران نقش به‌سزایی داشت. در واقع، جنگ موجب تهدید شاکله‌ی سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی ایران و نادیده گرفته شدن تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی آن شد و به شکست مشروطه انجامید. از سوی دیگر، منورالفکران به هواداری از طرفین جنگ، فعالانه در آن مشارکت داشتند و تجربه نافرمانی «مردم» نسبت به خواسته‌های آنها در هواداری از یکی از طرفین جنگ، موجب تغییر نگرش آنها نسبت به «مردم» و روحیات و شایستگی‌هایشان شد. در پایان این دوره، «تربیت ملت» و لزوم همراه‌ساختن مردم با برنامه‌های نوسازی، با اتکا به استبداد منور رضاخانی، به اصلی‌ترین گزاره‌ی گفتمان منورالفکران بدل شد. در این مقاله، از شیوه‌ی فوکویی توضیح تغییرات گفتمان‌ها استفاده شده است.

کلمات کلیدی:

منورالفکران، تجدد غربی، دولت مشروطه، حکومت رضاخان، ملت نادان، تحلیل تضاد، استبداد منور

^۱ پست الکترونیکی نویسنده مسئول: qasem.zaeri@ut.ac.ir

مقدمه و طرح مسئله

پیدایش تجدد موجب تحول در مرتبه‌بندی اجتماعی در سنت زندگی اروپا شد. به‌خصوص در جریان انقلاب فرانسه، آنچه در مقابل طبقات اشراف و روحانی، «طبقه‌ی سوم» (شامل دهقانان، کارگران شهری، و بورژوازی اولیه) نامیده می‌شد (بنگرید به: (توکویل، ۱۳۹۰) و (کورزین، ۱۳۹۲))، به رکن اصلی تحولات سیاسی و اجتماعی در اجتماعات اروپایی بدل شد. بعدتر و در سراسر قرن نوزدهم میلادی، نظریه‌پردازان اجتماعی تلاش کردند تا نحوه‌ی عمل گروه‌هایی نظیر کارگران یا بازرگانان یا دهقانان را مورد کنکاش قرار دهند و طالبان قدرت درصدد برآمدند تا با جلب نظر مردم، از نیروی آنها برای شکل‌دادن به جهان اجتماعی مطابق میل و خواست خود بهره‌گیرند. در جریان توسعه‌ی استعماری تجدد، این درک تازه از نقش و جایگاه «مردم» و «طبقه‌ی سوم» در شکل‌دادن به جهان اجتماعی، به جوامع غیرغربی نظیر ایران که سنت‌های اجتماعی قدرتمند و مستقلی در خود داشتند، انتقال یافت و نظم سیاسی و اجتماعی را به چالش کشید.

سنت زندگی ایرانی، قبل از پیدایش نظام‌ها و عناصر تجددی، در درون خود فهمی از «مردم» داشت که مشارکت گسترده‌ی آنها در جریان دو جنگ ایران و روس (خصوصاً جنگ دوم) و نیز به‌ویژه رخداد نهضت تحریم تنباکو، از مهمترین ظهورات آن بودند. اما با غلبه‌ی تجدد غربی و در نتیجه‌ی تلاش‌های منورالفکران، به‌عنوان نخستین حاملان فهم تجددی از «مردم»، به تدریج زمینه‌ی پذیرش و استقرار درک تازه از جایگاه و نقش مردم، دست‌کم در سطح نخبگان، فراهم شد. منورالفکران اولیه توانستند در قالب مطبوعات، رساله‌ها، شب‌نامه‌ها و نیز ترجمه‌ی برخی اشکال ادبی، نظیر نمایشنامه یا رمان‌های عامیانه‌ی اروپایی و عمدتاً فرانسوی، گفتار سیاسی و اجتماعی نوپدید اروپایی «مردم» را به فضای عمومی ایران منتقل کنند و در اثر این برانگیختگی و نیز مدیریت آن، به وقوع انقلاب مشروطه کمک کرده و در وقوع آن نقش مهمی ایفا کنند. اما به دلایل مختلفی که در ادامه شرح داده خواهد شد، مشروطه شکست خورد و رضاخان بر سر کار آمد. در گذار از «دولت مشروطه» به «حکومت رضاخان»، تحولات مهمی رخ داد: پیدایش «دولت جدید» و عبور از دولت سنتی قاجار (بنگرید به: (افضلی، ۱۳۸۶))، ظهور بوروکراسی جدید به جای دیوانسالاری‌های سنتی پیشین (بنگرید به: (صبوری، ۱۳۸۰))، تکیه بر ملت‌گرایی باستان‌گرا به جای اصول عقیدتی اسلامی (بنگرید به: (اکبری، ۱۳۸۴)ب) و

تحولاتی نظیر اینها. علاوه بر این تغییرات نهادی، برخی دگرگونی‌های مهم فکری نیز رخ داد، که از جمله مهمترین آنها تغییر جایگاه «مردم» در گفتمان منورالفکران ایرانی است. این تغییر نگاه موجب شد تا در دوره‌ی حکومت رضاخان، سیاست‌گذاری‌های متنوع فرهنگی و اجتماعی برای «تربیت ملت» در دستورکار قرار گیرد. از این‌رو، سؤال اصلی مقاله این است که چگونه در فاصله‌ی انقلاب مشروطه تا روی کار آمدن رضاخان (۱۲۸۵ تا ۱۳۰۴ ش.)، دیدگاه منورالفکران ایرانی در مورد «مردم» تحول یافت؟ برای پاسخ به این سؤال، مقاله از منطق فوکویی تحول گفتمان‌ها تبعیت می‌کند.

اهمیت موضوع و سوابق آن

همه‌ی جریان‌های سیاسی و اجتماعی معاصر ایران، اعم از متجددین یا متدینین، خود را هوادار «مردم» معرفی می‌کنند و در هر برهه‌ی تاریخی، یکدیگر را یا به «پوپولیسم» و دوری از عقلانیت، یا به «نخبه‌گرایی» و دوری از خواست مردم متهم می‌کنند. در این میان، نسبت روشنفکران و مردم از اهمیت خاص‌تری برخوردار است؛ زیرا این گروه، قشر متأخری در جامعه‌ی ایران است که ادعای تأمین نظر مردم و عمل بر اساس اراده و خواست آنها را دارد. به‌علاوه، مقطع تاریخی بین شکست انقلاب مشروطه تا روی کار آمدن رضاخان، واجد اهمیت بسیاری در تاریخ معاصر ایران است: اول به این دلیل که انقلاب مشروطه، در نهایت به ظهور دیکتاتوری منجر شد و این پیامدی مهیب برای انقلابی بود که پیشگام جریان‌های مشروطه-خواهی در آسیا و جهان اسلام است (برای دیدن یک رویکرد مقایسه‌ای، بنگرید به: (پارشاطر، ۱۳۸۲)). دوم اینکه در این مقطع، در گفتار و کردار روشنفکران ایرانی دگرذیسی مهمی اتفاق افتاد و آنها به‌عنوان بازیگران مهم انقلاب مشروطه، در مدت کوتاهی به یاریگران اصلی حکومت استبدادی جدید و کارگزاران عمده‌ی آن بدل شدند. این امر برای روشنفکران که همواره مدعای آزادی‌خواهی، نقد قدرت و قرارگرفتن در کنار مردم را داشته‌اند، عجیب و دور از انتظار است. تشریح شرایط این مقطع تاریخی می‌تواند منجر به درک بهتر مواجهه‌ی نخبگان ایرانی با «مردم»، در تاریخ معاصر ایران شود.

تحقیقات زیادی در مورد پیدایش و نقش‌آفرینی منورالفکران و «روشنفکران» در تاریخ معاصر ایران صورت گرفته است: این تحقیقات معمولاً به نوع و نحوه‌ی ایفای نقش منورالفکران به‌عنوان یک نیروی درگیر در رخداد‌های عینی سیاسی توجه کرده‌اند و در موارد معدود متأخری

نیز که به تحولات و دگردیسی‌های فکری توجه شده است (نظیر آجودانی (۱۳۸۷) و آبادیان (۱۳۹۲))، به منورالفکران عصر مشروطه پرداخته شده و تحولات فکری آنها در مقطع پس از مشروطه تا روی کار آمدن رضاخان، به‌خصوص نگرش آنها در مورد «مردم»، بررسی نشده است. در یکی از موارد معدودی نیز که به برخی تحولات فکری در دوره‌ی منتهی به حکومت رضاخان توجه شده است (بنگرید به: (بهنام، ۱۳۸۶))، فقط به گروه خاص و محدود «کمیته‌ی ملیون برلین» توجه شده و درکی کلی از تحولات منورالفکری در این دوره ارائه نکرده است. این مقاله، ضمن بهره‌گیری از نگاهی فراگیرتر به تحولات فکری این دوره، تلاش کرده است تا با اتکا به منطق روش‌شناختی تحلیل گفتمانی - که مبتنی بر شناسایی روندهای کلان تاریخی و شرایط زمینه‌ای مؤثر بر پیدایش تحولات فکری است - از بررسی‌های شخصیت‌محور فاصله بگیرد.

ملاحظات نظری و روشی

نظر فوکو در مورد نسبت «امر گفتمانی» و «امر اجتماعی» دوگانه است: او بدو تصور می‌کرد که گفتمان‌ها خودسامان و خودبسند هستند و تغییرات‌شان را، فراتر از امور اجتماعی، خودشان شکل می‌دهند؛ اما در مرحله‌ی فکری بعدی خود به این نتیجه رسید که امر اجتماعی محاط بر امر گفتمانی است و تغییرات گفتمان را باید به واسطه‌ی امور غیرگفتمانی توضیح داد. ضمناً او برخلاف تاریخ‌نگاری علمی مدرن، که بر شناسایی دقیق عوامل مؤثر بر شکل‌گیری یک پدیده تکیه دارد، معتقد است که «جهان، فراوانی رویدادهای درهم‌برهم است» که «انبوهی از خطاها و خیال‌ها آن را خلق کرده است» (فوکو، ۱۳۸۱: ۳۸۴). او با تکیه بر نقش «تصادف‌ها» و «پیشامدها» در وقوع یک پدیده، مدعی است که: «نیروهایی که در تاریخ عمل می‌کنند، نه تابع یک تقدیرند نه تابع یک سازوکار، بلکه تابع تصادف مبارزه‌اند» (همان). پدیده، به صورت برنامه‌ریزی‌شده و بر مبنای محاسبه‌ی عقلانی، آن‌گونه که مورخان مدرن می‌خواهند، شکل نمی‌گیرد؛ بلکه بسیاری از نیروها و عوامل مؤثر بر آن محاسبه‌نشده‌ی و اتفاقی هستند: «این نیروها همواره در تصادف منحصر به فرد رویداد ظاهر می‌شوند» (همان). این نیروها و عوامل، بر مبنای گزاره‌ها و احکام گفتمانی موجود قابل محاسبه نیستند. رویدادهای تصادفی، همه‌جا یک‌شکل نیستند و نمی‌توان الگوی معینی از آنها ارائه داد؛ اما همه‌جا هستند. ما در این مقاله، بر شناسایی تحول گفتمانی منورالفکران و نیز شناسایی امور عینی غیرگفتمانی تصادفی که موجب

این تحول شده‌اند، متمرکز خواهیم بود. برای این کار، علاوه بر بررسی متون دست‌اول تولیدشده توسط منورالفکران، به‌طور ویژه بر اشعار سیاسی آنها متمرکز خواهیم بود. صاحب‌نظران بسیاری در مورد ماهیت شعر سیاسی مشروطه و نسبت مضامین^۱، قالب فنی^۲ و مخاطب شعر فارسی با رخدادهای انقلاب مشروطه بحث کرده‌اند (برای مثال بنگرید به: (آجودانی، ۱۳۸۵)، (خاتمی، ۱۳۸۰)) و بعضاً آن را «تاریخ منظوم انقلاب [مشروطه]» دانسته‌اند^۳. اما آنچه اهمیت شعر سیاسی مشروطه را برای مقاله‌ی حاضر دوچندان کرده، طیف گسترده‌ی مخاطبان آن است: عموم افراد جامعه که بی‌سواد یا کم‌سواد بودند، یا توان درک دشواری‌های مباحث جدید را نداشتند، از طریق شعر سیاسی با مفاهیم و رخدادهای سیاسی و اجتماعی نوپدید ارتباط برقرار می‌کردند (برای بحث دقیق‌تر بنگرید به: (اختیاری و واعظی، ۱۳۸۷) و (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰)^۴). استفاده از موسیقی (در قالب ساختن ترانه و تصنیف؛ مثلاً در تصانیف مشهور عارف قزوینی، شاعر نامی این دوره) و به کارگیری قالب نوپدید انتشار مطبوعاتی نیز کمک می‌کرد تا شعر سیاسی، نسبت به دیگر قالب‌های بیانی نظیر متون تخصصی یا نمایشنامه‌ها یا بیانیه‌هایی که گستره‌ی انتشار کمتری داشتند، کارکرد سیاسی و اجتماعی خود را بیشتر تقویت کند (بنگرید به: (آرین‌پور، ۱۳۷۲: ۲۹)).

۱ خاتمی (۱۳۸۰) سه دسته موضوع درجه‌ی یک (نظیر تشویق مردم به وطن‌دوستی، مخالفت با دخالت بیگانگان، انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی و نظایر آن) و درجه‌ی دو (نظیر ظلم‌ستیزی و مبارزه با استبداد، مشروطه (موافقت و مخالفت)، تجلیل از شهیدان و مجاهدان راه آزادی و نظایر آن) و درجه‌ی سه (نظیر توجه به فرهنگ بیگانه، آزادی سیاسی، حمایت از حقوق زنان، حمایت از کارگر و نظایر آن) را در شعر مشروطه شناسایی کرده و تلاش کرده است تا میزان فراوانی این موضوعات را کمی‌سازی کند (خاتمی، ۱۳۸۰: ۱۰۲-۸۳).

۲ در مجموع عقیده بر این است که شعر فارسی در طول قرن نوزدهم میلادی، از دوره‌ی جنگ‌های ایران و روس، تا نیمه‌ی اول قرن بیستم، دو تحول عمده را از سر گذرانیده است: نخست «تحول ادبی» و دیگری «تجدد ادبی» که اولی ناظر است به خروج شعر فارسی از دایره‌ی تصنع و مقتضیات درباری و دیگری به تمایل به نوسازی قالب‌های ادبی و پیدایش اوزان جدید تحت تأثیر شعر اروپا (بنگرید به: (زائری و ربیعی، ۱۳۹۴)).

۳ ادوارد براون (۱۳۸۶) نوشته است: «اگر همه‌ی اشعار این دوره جمع‌آوری شود، تقریباً تاریخ منظوم انقلاب را تشکیل خواهد داد» (براون، ۱۳۸۶، ۶۲).

۴ شفیعی کدکنی (۱۳۸۰) توضیح داده است که شعر مشروطه، از بین چهار جهت زیبایی‌هنری و فنی، زمینه انسانی و عواطف بشری، پشتوانه‌ی فرهنگی و گستردگی در جامعه، تنها در همین مورد اخیر یعنی «گسترده‌ی در جامعه» دارای پیشرفت قابل ملاحظه‌ای بوده که نوعاً به دلیل درگیر شدن شاعران در مبارزات سیاسی و اجتماعی بوده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۱۳۷).

درآمدی تاریخی بر شکست انقلاب مشروطه

شکست ایران در دو جنگ با روس‌ها و پذیرش عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای، هرچند منجر به جدایی بخش‌های گسترده‌ای از مناطق شمالی ایران و نیز تحمیل برخی تعهدات سنگین اقتصادی و سیاسی به دولت ایران شد، ضمناً زمینه‌ی مناسبی برای مذاقّه در وضع ایران و نظام‌های آن، برای یافتن دلایل شکست‌های پی‌درپی شد. در فاصله‌ی شکست از روس‌ها تا وقوع انقلاب مشروطه، ما با دو دسته از تحولات سیاسی و اجتماعی مواجه هستیم که از حیث منشأ با یکدیگر متفاوت‌اند؛ هرچند از حیث نتیجه، به استقرار نظام‌های تجدیدی در ایران منتهی شده‌اند: نخست آن دسته از تحولات سیاسی و اجتماعی که در واکنش به حضور استعمارگران اروپایی در ایران و مناطق پیرامون آن رخ داده و به دلیل بی‌کفایتی و وادادگی حاکمان ایران، زمینه برای گسترش نفوذ قدرت‌های استعماری در شئون زندگی مردم ایران را فراهم کرده است. در اینجا با نهضت‌ها و جنبش‌هایی مواجه‌ایم که محرک آنها نه اندیشه‌ها و اسلوب‌های تجدیدی، بلکه ظرفیت‌های سنت - اعم از اقتضائات مذهبی یا سنتی - است که اکنون به واسطه‌ی مسئله‌ی مستحذته‌ی استعمار و دسیسه‌ی اجنبی، فعلیت یافته و موجب بسیج سیاسی و گروه‌های مختلف مردم می‌شود. نهضت تحریم تنباکو و مخالفت با قرارداد رژی شاخص‌ترین نمونه از این دسته تحولات سیاسی و اجتماعی است؛ دوم، آشکالی از تحولات سیاسی و اجتماعی که نه بر مبنای اقتضائات سنت، بلکه در نتیجه‌ی گسترش افکار و عقاید جدید اروپایی در میان نخبگان ایرانی پدید آمد و با ارائه‌ی درک تازه‌ای از موقعیت انسان و نیز شناساندن اروپا به مثابه صورت جدید و غایی تمدن، در میان عامه‌ی مردم شوقی برای تحول در مناسبات اجتماعی و سیاسی‌شان برانگیخت. این دسته از جنبش‌های نوپدید، هرچند بعضاً نیروهای سنت را نیز به دلایل مختلفی نظیر مخالفت مشترک با استبداد یا احساس خطر مشترک از جانب استعمارگران اجنبی با خود همراه ساختند، اما وقوع آنها در یک قالب تجدیدی و مبتنی بر نظامات آن صورت گرفته است. انقلاب مشروطیت در ایران، به‌عنوان پیشگام انقلاب‌هایی از این قسم در آسیا، نمونه‌ای از چنین تحولاتی است.

به عبارت دیگر ما در مواجهه‌ی اولیه با تجدد، با تقابل «تجدد بومی» و «تجدد غربی» مواجه هستیم^۱ که اولی ناظر بر فعال‌شدن ظرفیت‌های سنت و دومی مبین استقرار و گسترش نظامات تجدیدی است - هرچند که نظامات سنت را نیز برای رسیدن به مطلوب خود به کار گرفته باشد^۲ - درحالی‌که عموماً متدینین، اعم از علما و بازاریان، نیروی پیش‌برنده‌ی تجدید بومی از جمله در نهضت تحریم تنباکو بودند، عمدتاً متجددین، به‌خصوص منورالفکران، راهبر تجدید غربی و تغییر نظام‌های جاری جامعه‌ی ایران شدند. منورالفکران از طریق قالب‌های جدیدی نظیر روزنامه‌ها و مطبوعات و یا روندهای نوپدید نظیر ترجمه‌ی متون اروپایی، خصوصاً رمان‌ها و ادبیات عامه - پسند، و نیز بهره‌گیری از جذابیت‌های تکنولوژیکی تجدد، زمینه را برای تجدید غربی فراهم ساختند. در واقع، مشروطه پس از بن‌بست در سه مرحله اصلاحات درون‌حکومتی در دوره‌های حکومت‌داری عباس میرزا، امیرکبیر و سپهسالار - که این مورد آخر آغازی بر تجدید غربی در قالب گفتمان عقب‌ماندگی در جامعه‌ی ایران است -، از طریق بسیج نیروهای سیاسی و اجتماعی خارج از حکومت راه خود را باز کرد و مظفرالدین‌شاه قاجار را وادار ساخت که فرمان مشروطه را صادر کند و «مجلس مشروطه» در مهر ۱۲۸۵ برپا شد. مقاومت محمدعلی‌شاه کوتاه و بی‌ثمر بود تا مشروطه‌خواهان، احمدمیرزای دوازده ساله را در ۲۲ تیر ۱۲۸۸ ش. به‌عنوان «پادشاه مشروطه»، که اختیارات او طبق الگوی پادشاهی انگلستان محدود به قانون «مجلس مشروطه» است، بر سر کار آورند. این آغاز قدرت مشروطه‌خواهان متجدد در ایران است که هرچند در آن، شکل سنتی پادشاهی حکومت حفظ شده بود اما عملاً منورالفکران و مشروطه‌خواهان، در قالب دولت و مجلس مشروطه، اختیار امور کشور را در دست داشتند و به اداره‌ی کشور مشغول بودند. دولت و مجلس مشروطه نتوانستند به وعده‌ها عمل کنند و مشروطه شکست خورد. در مورد دلایل شکست مشروطه مباحث مختلفی مطرح شده است که می‌توان آنها را در دو دسته‌ی کلی قرار داد: نخست، تأثیر عوامل خارجی است عمدتاً مبتنی بر مداخلات استعماری روس‌ها و انگلیسی‌ها در امور ایران و یا تغییر سیاست‌های منطقه‌ای‌شان، به‌خصوص اتحاد این دو در

۱ این دو مقوله، به ترتیب با تعابیر «تجدد ملی» و «تجدد ظلی» نیز شرح داده شده اند (بنگرید به: نجفی و فقیه‌حقانی، ۱۳۹۴).

۲ برای دیدن شرحی از اقدامات علما در قالب مهاجرت صغری و تأسیس عدالتخانه و مهاجرت کبری در جریان انقلاب مشروطه بنگرید به: الگار (۱۳۵۶) و دوانی (۱۳۷۷).

سال‌های منتهی به جنگ جهانی اول؛ دوم مجموعه‌ای است از عوامل داخلی، اعم از یک‌دست نبودن نیروهای مشروطه‌خواه و شروع اختلافات آن‌ها پس از فتح تهران (بنگرید به: (قیصری، ۱۳۸۹: ۵۱-۴۹))، ناتوانی دولت مشروطه در برقراری امنیت، سقوط مکرر دولت‌ها و بی‌ثباتی سیاسی، ناتوانی در غلبه بر نظام‌های سنتی جامعه‌ی ایران مانند نظم ایلی و نظایر آن. مجموع این عوامل موجب شد تا گفتار متجددانه‌ی منورالفکران به چالش کشیده شود و ناسازها و عدم توافقی‌های متعددی در قلمرو سیاست و اقتصاد ایران ظهور یابد و گفتار متجددانه‌ی آنها را نزد مردم باورناپذیر سازد. با این حال، پیشامد جنگ جهانی اول بیشترین تأثیرگذاری را داشت.

تحلیل تصادف: پیشامد جنگ جهانی اول

بنابر نقل مورخان (بنگرید به: (گرین، ۱۳۹۴) و (تیلر، ۱۳۹۳) و (آدامز، ۱۳۹۰)) ظاهراً جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸ م.) با سوءقصد به جان آرشیدوک فرانسوا فردیناند، ولیعهد اتریش-مجارستان، به دست گارویلو پرینسیپ، دانش‌آموز نوزده ساله‌ی صرب و عضو گروه تروریستی مخفی «اتحاد صربستان» (انجمن مرگ)، در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ م. در سارایوو آغاز شد. اتریش به پشتیبانی آلمان به صربستان اعلان جنگ داد و همین امر موجب شد تا اختلافات روسیه و اتریش سر باز کند و صرب‌ها که دعوی الحاق «بوسنی و هرزگوین» به خود را داشتند، با اتکا به روسیه وارد این جنگ شوند. علاوه بر رقابت‌های اتریش و روسیه در بالکان، اختلافات فرانسه و آلمان در مورد آلتاس ولرن از ۱۸۷۰ م. و تنش‌های تجاری بین آلمان و انگلیس، به‌ویژه در مسیرهای دریایی، در مجموع موجب شد نظمی که به واسطه‌ی کنگره‌ی وین (۱۸۱۵ م.) در اروپا پدید آمده و توانسته بود تمایلات نوپدید ملی‌گرایانه‌ی اقوام مختلف اروپایی را تحت کنترل درآورد و رقابت‌ها را به جایی بیرون از «اروپا» و به مستعمرات منتقل کند، اکنون ناکارآمد جلوه کند. نزد سه قدرت اقتصادی و سیاسی نوظهور آمریکا و ژاپن و به‌خصوص آلمان، بازآرایی صحنه‌ی سیاسی جهان و شناسایی جایگاهی شایسته برای آنها امری ضروری می‌نمود. از این‌رو برخی معتقدند که وقوع جنگ جهانی اول، امری گریزناپذیر بود و وقوع جنگ صرفاً به وضع «صلح مسلح» در اروپا، پس از مناقشه‌ی ۱۸۷۱ م. آلمان بیسمارک و فرانسه‌ی ناپلئون سوم، پایان داد. هم‌چنان‌که پس از پایان جنگ در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ م.، سه امپراتوری قدیمی روسیه، عثمانی و اتریش فروپاشیدند و پس از قرارداد ورسای نظم تازه‌ای بر اروپا و خاورمیانه حاکم شد. جنگ در ابتدا بین اتفاق سه‌گانه (فرانسه، روسیه و انگلیس) و اتحاد سه‌گانه (آلمان، اتریش

و هنگری (مجارها)) رخ داد؛ ولی بعدتر گسترش یافت و دیگر کشورها، به خصوص عثمانی و ایتالیا و آمریکا به آن پیوستند.

همزمان با این تحولات در اروپا، نخبگان مشروطه‌خواه ایرانی در حال فراهم آوردن مقدمات برگزاری سومین دوره‌ی انتخابات مجلس شورای ملی بودند. عمر دولت علاءالسلطنه اتمام یافته بود و قبل از روی کار آمدن دولت مستوفی‌الممالک جنگ آغاز شد. بنابر فرمان شاه^۱، مستوفی-الممالک در ۹ آبان ۱۲۹۳ ش. رسماً بی‌طرفی ایران را به اتفاق سه‌گانه و اتحاد سه‌گانه و نیز مأمورین دولتی و حکام ایالات و ولایات اعلام داشت: «دولت ما در این موقع، مسلک بی‌طرفی را اتخاذ و روابط دوستانه‌ی خود را با دول متخاصمه کماکان حفظ و صیانت می‌نماید» (سپهر، ۱۳۳۶: ۸۹). اما تبعات جنگ خیلی زود دامن‌گیر دولت شد و مستوفی‌الممالک جای خود را به مشیرالدوله داد^۲. در ابتدا گرانی و کمبود و نیز ناامنی گسترش یافت؛ اما به یکباره با گسترش دایره‌ی جنگ از اروپا به خاورمیانه، ایران به دلیل موقعیت ژئوپلیتیک‌اش ناخواسته به یکی از مهمترین مناطق نزاع و درگیری نیروهای روسیه و انگلیس با نیروهای آلمان و عثمانی بدل شد. به تبع آن، نخبگان ایرانی در دولت و مجلس و مطبوعات و نیز سران ایالات، به دو دسته‌ی طرفداران آلمان و عثمانی یا هواداران روس و انگلیس بدل شدند و عملاً منازعه‌ای درونی برپا

افرمان احمدشاه مبنی بر اعلان بی‌طرفی در جنگ بدین شرح است: «نظر به اینکه در این اوقات متأسفانه بین دول اروپا نایره جنگ مشتعل است و ممکن است این محاربه به حدود مملکت ما نزدیک شود و نظر به اینکه روابط و دادیه ما بحمدالله با دول متخاصمه برقرار است برای اینکه عموم اهالی از نیات مقدسه ما در حفظ و صیانت این روابط حسنه نسبت به دول متحاربه مطلع باشند امر و مقرر می‌فرماییم که جناب مستطاب اجل اشرف افخم اکرم مهین دستور معظم مستوفی‌الممالک، رییس‌الوزرا و وزیر داخله فرمان ملوکانه را به فرمانفرمایان و حکام و مأموران دولت ابلاغ دارند که دولت ما در این موقع مسلک بی‌طرفی را اتخاذ و روابط دوستانه خود را با دول متخاصمه کماکان حفظ و صیانت می‌نماید و به این لحاظ مأموران دولت را باید متوجه نمایند که نباید وجهاً من‌الوجه برآ و بحراً کمک به همراهی و یا ضدیت هر یک از دول متخاصمه نموده و یا اسلحه و ادوات حربیه برای یکی از طرفین تدارک و یا حمل کنند و باید از طرفداری با هر کدام از دول متحاربه پرهیز و احتراز نموده، مسلک بی‌طرفی دولت متبوعه خود را کاملاً رعایت نمایند و در تکمیل حفظ بی‌طرفی و صیانت روابط حسنه باز آنچه هیأت دولت ما مصلحت داند و به عرض برسد در اجرای مقررات آن امر ملوکانه شرف صدور خواهد یافت» (نظام‌مافی، ۱۳۶۳: ۲۰).

۲در واقع پس از مستوفی‌الممالک، تنها در طی یک سال مشیرالدوله، سعدالدوله، عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک (بار دوم) و سپس عبدالحسین میرزا فرمانفرما به صدارت اعظمی رسیدند و با استعفای فرمانفرما، سپهدار تنکابنی در دی ۱۲۹۴ ش./ژانویه ۱۹۱۶ م. به ریاست دولت رسید.

شد. صفحات غربی، جنوبی، شمالی و مرکزی به عرصه‌ی جنگی تمام‌عیار تبدیل شد^۱ و با اجرای مفاد قرار داد پنهانی ۱۹۰۷ م. بین روس و انگلیس و بازنویسی آن در شرایط جدید، عملاً استقلال سیاسی ایران زیر پا گذاشته شد. در مجموع در دوره‌ی چهارساله‌ی جنگ، دولت مرکزی ایران فقط اداره‌ی تهران را به عهده داشت و بیش از پانزده بار کابینه‌های مختلفی تشکیل شد که متوسط عمر هریک، صد روز بود. پیامدهای جنگ برای ایران بسیار سهمگین بود: اشغال و نفی استقلال سیاسی و تحقیر از یکسو، گرانی و قحطی و ورشکستگی اقتصادی و تخریب منابع کشاورزی و دامداری از سوی دیگر. دو دستگی در هواداری از نیروهای اتحاد یا اتفاق نیز به دیگر دسته‌بندی‌های سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی ایران افزوده شد (بنگرید به: (مدنی، ۱۳۶۶: ۲۷۹-۲۷۴)) و دولت مشروطه را بیش از هر زمان دیگر در انجام وظایف ذاتی خود و تحقق وعده‌های انقلاب مشروطه ناکام گذاشت.

هرچند تصور بر این است که وقوع جنگ جهانی اول در خود اروپا قابل‌پیش‌بینی و گریزناپذیر بوده است، اما برای نخبگان و مردم ایران، کاملاً ماهیت پیشامدی و تصادفی داشت^۲. نه تنها نخبگان مشروطه‌خواه ایرانی هیچ پیش‌بینی‌ای از وقوع چنین رخداد سهمگینی - کمتر از پنج سال پس از مشروطه‌ی دوم و استقرار «دولت مشروطه» - نداشتند، بلکه به‌واسطه‌ی خوش-بینی به جهان جدید و اعتماد به عقلانیت آن، اساساً وقوع چنین رخدادی در جهان متجدد و متمدن را تصور نمی‌کردند. با این حال چنان‌که گفته شد، این واقعه تحت تأثیر مناسبات اقتصادی

۱ در واقع، مناطق غربی آذربایجان، کرمانشاه، همدان و بروجرد تحت اشغال عثمانی درآمد؛ مناطق جنوبی، از بندرلنگه تا بوشهر تا مناطق نفت‌خیز خوزستان امروزی به تصرف سربازان هندی تحت امر انگلستان درآمد؛ مناطق شرقی آذربایجان، گیلان و قزوین، زنجان و مناطق مرکزی‌تر اراک و قم و کاشان و نطنز و بخش‌هایی از اصفهان به تصرف روس‌ها درآمد (بنگرید به: (کاظم‌زاده، ۱۳۷۱: ۵۹۰-۵۷۱ و ۶۴۰)).

۲ این پیشامدی‌بودن و بی‌اطلاعی را می‌توان در گزارش ژنرال بریتانیایی، سر پرسی سایکس دید که بخش زیادی از دوران چهار ساله‌ی جنگ (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) را در ایران گذرانده است. او در گزارشی از آن دوران که برای مؤسسه‌ی سلطنتی مطالعات جغرافیایی در لندن تهیه کرده بود، می‌نویسد: «تا پیش از سال ۱۹۱۴ بسیار بعید به نظر می‌رسید که کشوری چون ایران، با آن فاصله از اروپا، به صحنه‌ی جنگ بدل شود. در آن زمان اگر کسی می‌گفت که نیروهای بریتانیایی بارها و بارها در این استان و آن استان ایران رژه خواهند رفت، همه می‌گفتند عقلش را از دست داده [است]» (بنگرید به: (سایت تاریخ ایران، دسترسی در مورخه‌ی ۱۳ بهمن ۱۳۹۴). این گزارش میدانی نشان می‌دهد که نه تنها برای ایرانیان، بلکه حتی برای تصمیم‌سازان اصلی جنگ جهانی اول نیز، دست‌کم حدود و گستره‌ی آن، غیرمنتظره و غیرقابل‌پیش‌بینی بوده است.

و سیاسی بین قدرت‌های اروپایی رخ داد و ناخواسته ایران را به یکی از مهمترین کانون‌های درگیری بدل ساخت. تأثیرات روانی و نیز سیاسی و عقیدتی ناشی از این رخداد، موجب تحول در نگرش‌های نخبگان متجدد ایرانی‌ای شد که در متن تحولات جنگ قرار داشتند.

تحول گفتمان منورالفکران ایرانی پس از جنگ جهانی اول

در طول جنگ، نخبگان ایرانی جهت‌گیری‌های متفاوتی داشتند: دسته‌ای از نخبگان دینی که بر اساس احساس وظیفه‌ی دینی و فتوای علما، در مناطق جنوبی و مرکزی ایران به مخالفت با متجاوزان برخاستند؛ قیام رئیس‌علی دلواری تحت زعامت آیت‌الله سیدعبدالحسین لاری و آیت‌الله بلادی بوشهری در بوشهر^۱ و مقاومت اسلامی عشایر خوزستان در مقابل انگلیسی‌ها^۲، به‌عنوان تداومی از فتوای جهاد علمای شیعه‌ی عراق^۳، از این جمله هستند. روشن است که این دسته از نخبگان، تمایلی به هیچ‌یک از طرفین اتحاد سه‌گانه یا اتفاق سه‌گانه نداشتند و فقط تمایلات ضداستعماری آنها را به قیام واداشت. اما واکنش دیگر نخبگان را باید براساس تعلق خاطر به دسته‌بندی‌های طرفین جنگ فهمید: نخست این که نخبگان ایرانی غالباً نسبت به اتفاق سه‌گانه که روس و انگلیس عضوی از آن بودند نگرش مثبت نداشتند؛ به‌ویژه اینکه ماهیت قرارداد پنهانی ۱۹۰۷ ش. برای تقسیم ایران به سه منطقه نیز در سال‌های اولیه‌ی جنگ جهانی آشکار شده بود. از این‌رو به دلیل سابقه‌ی بد استعماری انگلستان و روسیه و نیز به دلیل نوظهوری آلمان در سیاست جهانی، نخبگان مشروطه‌خواه ایرانی عموماً به اتحاد سه‌گانه، شامل عثمانی و آلمان نظر داشتند. از این منظر، نخبگان به دو دسته قابل تفکیک هستند: نخست آن دسته از نخبگان و رجال دینی و سنتی که به تبعیت از شعار «اتحاد اسلام» خلیفه‌ی عثمانی یا به دلیل همسایگی و مجاورت این امپراتوری با ایران، با تشکیل «دولت موقت» در قم و کرمانشاه به ریاست نظام‌السلطنه مافی، درنهایت راه استانبول را در پیش گرفتند؛ دوم دسته‌ای از نخبگان تجددگرای هوادار آلمان که عمدتاً در «کمیته‌ی ملیون برلین» متمرکز شده و به نفع آلمان، در

۱ برای دیدن شرحی از این مبارزات بنگرید به: (شیخ‌نوری، ۱۳۹۴).

۲ برای دیدن شرحی از این مقاومت‌ها بنگرید به: (طرفاوی، ۱۳۹۰).

۳ علمای نظیر آیت‌الله میرزاحمدتقی شیرازی، سیدمحمد سعیدحبوبی، شیخ الشریعه اصفهانی، سیدعلی داماد، آقا سیدمصطفی مجتهد کاشانی (پدر آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی) و آیت‌الله خوانساری علیه انگلیسی‌ها فتوای جهاد صادر کرده و برخی نیز خود در جنگ شرکت کردند (برای شرح بیشتر بنگرید به: (مدنی، ۱۳۶۶: ۲۸۲)).

مناطق غربی ایران و بعدتر در بغداد، به هواداری ائتلاف عثمانی و نیروهای اتحاد سه‌گانه فعالیت می‌کردند (برای دیدن شرحی تفصیلی از فعالیت این کمیته بنگرید به: (بهنام، ۱۳۸۶)). همین دو دسته‌ی اخیر از نخبگان، به‌خصوص دومی، به پایه‌ی اصلی تحولات سیاسی بعدی و به‌قدرت‌رسیدن رضاخان بدل شدند. البته پس از پایان جنگ، عمق خسارات وارده و بی‌نظمی و آشفتگی سیاسی و اجتماعی که به ظهور نهضت‌ها و شورش‌های مختلفی برای سامان‌دادن به اوضاع ایران^۱ و بازگرداندن نظم به جامعه انجامید، بسیاری از نخبگان فعال در جریان جنگ را به حاشیه رانده و منزوی کرد؛ اما نخبگانی که باقی ماندند، در پایان جنگ دچار دگرگونی فکری عمیقی شدند که دو مورد آن حائز بیشترین اهمیت است:

یک. گذار از «حکومت قانون» به «استبداد منور»

روشن است که انقلاب مشروطه، با هدف اصلی تعدیل و تغییر در مناسبات قدرت شکل گرفت و با تشکیل نهادهایی نظیر «مجلس شورای ملی» و تأسیس «قانون اساسی» و پاسخگوکردن دولت و وزرا در برابر نمایندگان مردم، سعی در دگرگون‌کردن نظم سیاسی موجود داشت. این تمایل به دگرگونی، با پس‌زمینه‌ی قوی‌تر «میل به تغییر» در شرایط زندگی و نوسازی کشور اتفاق افتاد. اما نتیجه‌ای که حاصل شد، جز ناامنی و هرج‌ومرج نبود. از این رو طرح «حکومت مشروطه»/قدرت دموکراتیک کارآیی لازم را از خود نشان نداد و به‌ویژه حوادث بعد از جنگ جهانی اول موجب شد تا با وقوع یک کودتا، مشروطه شکست بخورد. نتیجه‌ی سیاسی کودتا و پس از آن، روی کارآمدن رضاخان - که با رضایت روشنفکران ملت‌گرا و عموم مشروطه‌خواهان سکولار همراه بود - این گفته‌ی رضاخان بود که: «هر مملکتی رژیم دارد و رژیم ما یک نفره است» (هدایت، ۱۳۶۳: ۳۸۶). در واقع، در سال‌های جنگ جهانی اول تا وقوع کودتا و نیز تا به سلطنت‌رسیدن رضاخان، یک تغییر گفتمانی عمده در میان فعالان سیاسی رخ داده بود و آن، تولید طرح جدید «دیکتاتور صالح/استبداد منور» به جای «حکومت مشروطه/حکومت قانون» بود.^۲ این تغییر گفتمانی، در واقع پاسخی به شرایط ناامن و آشفتگی سیاسی-اجتماعی بود.^۱ حیدرعلی کمالی در سال ۱۳۳۶ ق. / ۱۲۹۶ ش. سروده است:

۱ نهضت جنگل میرزا کوچک‌خان، قیام کلنل پسیان و شورش سرهنگ لاهوتی از این جمله‌اند.

۲ ابوالکلام کردستانی در این دوره سروده است:

ز بس مشروطه‌خواهان بر ضعیفان/ چو استبدادیان بیداد کردند

تا کی ز ملک پرسی و اصلاح آن ز من / صد بار از این مقال فزون گفته‌ام سخن
تا داهی‌ای به دست نیارد زمام کار / باور مکن که ملک رها گردد از مِحن
آری ژنی به کار کنون آیدی که نیست / هموار نک زمانه و پیش آمد زمن
آنست مرد کار که گاه عمل چو کوه / نهراسد از دسیسه و نندیشد از فتن
احکام قاهرانه براند به ملک لیک / با قلب همچو آینه و طینت حسن
بگشایدی دهن به خلافتش کس ار به کید / با مشت آهنینش فروکوبیدی دهن

نخبگان ملت‌گرای ایرانیِ مقیم برلن (برلنی‌ها) نقش مهمی در تولید این گفتمان جدید داشتند و به نظر می‌رسد که از تحولات جمهوری وایمار و نوستالژی آلمانی‌ها نسبت به دوره‌ی حکومت قدرتمند بیسمارک متأثر هستند. به‌علاوه در همین دوره، موسولینی در ایتالیا شیوه‌ی بیسمارکی در پیش گرفته است و مجله‌ی نامه فرنگستان، ملهم از آن، الگوی «دیکتاتورِ عالم» را پیشنهاد می‌کند: «موسولینی، رئیس‌الوزرای فعلی ایتالیا، دیکتاتور است... موسولینی هم معلومات دارد و هم جدیت... ظاهراً به پارلمان عقیده دارد، ولی در مواقع لزوم، با تهدید، اکثریت برای خود تهیه کرده... یک چنین دیکتاتوری هم ایران لازم دارد. اگر می‌خواهید روزی لذت آزادی را که امر اروپایی در آغوش دارد، بچشید دیکتاتورِ عالم تولید کنید. دیکتاتورِ عالم، دیکتاتورِ ایده‌آل، با هر قدم خود، چندین سال سیر تکامل را پیش می‌برد» (منقول در: (تاجیک، ۱۳۸۲: ۱۲۱)). مجله‌ی کاوه، «استبداد منور» را برای ایران «مفید» می‌داند؛ هرچند در توصیه به آن محتاط‌تر است. کاوه چهار راه‌حل را برای ایران محتمل می‌داند: اول، اداره‌ی استبدادیِ خوبِ ترقی‌طلب و تمدن‌دوست، آن‌گونه که پطرکبیر در روسیه و میکادو در ژاپن یا محمدعلی پاشا در

ضعیفان از برای دفع ایشان / ز استبداد، استمداد کردند! (منقول در: (خارابی، ۱۳۸۰: ۶۰)).

۱ روزنامه‌ی خاور، ده سال پس از انقلاب مشروطه می‌نویسد: «ایران جوان مشروطه، آدم‌های تجددپرور، پرمغز و جسور لازم دارد تا بتوانند به مقتضای دستور و احتیاجات این عصر، منافع وطنی را ادراک کنند و با یک منهای - پروگرم - صحیحی، عراذه سیاست را اداره نمایند...» «یک نفر مرد، مجاهد صحیح، فداکار و جانفشان با عزم راسخ، جان خود را به کف گذاشته و بیرق شیر و خورشیدی را به دست گرفته و مانند کاوه در جلو ملت، اگر بیفتد، بدون شبهه، تمام ایرانیان فوراً لیبیک گفته عقبش خواهند افتاد...» تمام ایرانیان باید با دل و جان بکوشیم و این یک پیشوا را بجوییم و بیاییم و بیرق شیر و خورشید را به دست مبارک او بدهیم و بدنبالش بیفتیم. آیا می‌توان گفت که همچون پیشوایی در تمام ایران نیست؟ حاشا و کلا! استغفرالله! البته که هست...» (منقول در: (معظم‌پور، ۱۹۹-۲۰۰)).

مصر در پیش گرفته‌اند؛ دوم، استبداد بد که حکومت‌های استبدادی موجود از آن جمله‌اند؛ سوم، مشروطه‌ی ناقص و خراب و معیوب که نمونه‌ی نوعی آن مشروطه‌ی ایران بود و البته ناکارآمدی‌اش اثبات شده است؛ چهارم، مشروطه‌ی خوب و کامل و صحیح که البته فرض کاوه این است که امکان تحقق آن در ایران وجود ندارد. کاوه «استبداد منور» را توصیه می‌کند و از این راهبرد نوسازی، به‌عنوان «نوشانیدن جبری داروی تلخ به اطفال مریض خردسال» یاد می‌کند؛ او مثال می‌زند که پطرکبیر، جبراً ریش مردم را تراشیده و لباس کوتاه در بر آنها کرده است. نتیجه‌گیری کاوه این است که: «یک مستبد وطن‌دوست و متمدن و مقتدر و مسلط»، در ایران برای تحلیل اوضاع مفید است. البته کاوه محتاط است که جهان جدید با استبداد منور موافق نیست (همان، ۱۲۵). ایرانشهر نیز در مقاله‌ای، «روح جماعت» یا «هیئت جامعه» را عامل پیشرفت اروپا می‌داند که البته در ایران وجود ندارد؛ زیرا ایرانی نوعاً جمعی و «قابل اجتماع» نیست. از ایران باستان تا کنون، در مقاطع تاریخی مختلف، همواره یک فرد واحد توانسته است در مردم نیروی تازه ایجاد کند و روح ملت را بیدار کند. نویسنده‌ی ایرانشهر نتیجه می‌گیرد که امروز نیز در ایران، یک «دماغ مصلح» و یک فکر روشن و سعادت‌طلب همانند پطرکبیر، ناپلئون یا نادر لازم است که امور را سامان دهد. نویسنده‌ی ایرانشهر، بدین ترتیب پرونده‌ی مشروطه و حکومت جمعی را می‌بندد (همان، ۱۲۴-۱۲۳). ایران نیاز به نوسازی و مدرن‌شدن داشت و استبداد منور، دست‌کم باید دو ویژگی اساسی برای تحقق این خواست ملت‌گراها می‌داشت:

الف) باور به مدرنیزاسیون

مهمترین ویژگی استبداد منور، باور به ترقی و تجدد است. مستبد باید مترقی، «عالم» و پیشرو باشد و تلاش کند تا مناسبات سنتی را در هم بشکند: «دیکتاتور عالم، دیکتاتور ایده‌آل‌دار با هر قدم خود، چندین سال، سیر تکامل را به پیش می‌برد [تأکید از ماست]» و چنان که گفته شد، مصداق چنین دیکتاتوری، برای مجله‌ی **فرنگستان**، موسولینی است که روند مدرنیزاسیون شتابنده‌ای را در اروپا در پیش گرفته بود. مستبد/دیکتاتور باید میل به مدرن‌شدن و «اروپایی‌شدن» داشته و خواهان «تمدن جدید» باشد. تقی‌زاده در مجله‌ی کاوه، وقتی شیوه‌های محتمل حکومت‌داری در ایران را ذکر می‌کند، «از اداره استبداد خوب، ترقی‌طلب و تمدن‌دوست که فرنگی‌ها آن را استبداد منور می‌گویند» یاد می‌کند که لاجرم مستبد منور در ایران هم باید به آن اذعان داشته باشد. مصداق تقی‌زاده برای استبداد منور، «حکمرانی پطرکبیر در روسیه یا

میکادوی متوفی در ژاپن یا تا اندازه‌ای مانند امارت محمدعلی پاشا در مصر» است (پیشین) و می‌دانیم که اینها همگی تجددطلب، «فرنگی‌دوست» و طرفدار مدرنیزاسیون بوده‌اند.

ب) به کارگیری بی‌ملاحظه‌ی زور

به باور نخبگان ملت‌گرا در این دوره، ایران از قافله‌ی تمدن عقب مانده و تلاش‌های دوره‌ی مشروطه نیز به نتیجه نرسیده است. از این‌رو، مستبد صالح باید روند مدرنیزاسیون در ایران را تسریع کند؛ روندی که بیش از این نباید به تأخیر بیفتد^۱ (هاس، ۱۹۴۰: ۱۴۳). از آنجاکه مستبد صالح با مقاومت مردم جاهل یا نخبگان منفع‌طلب محافظه‌کار مواجه می‌شود، باید از «زور» برای پیشبرد امور استفاده کند. بهترین نمود این راهبرد در اندیشه‌ی کاظم‌زاده‌ی ایرانشهر دیده می‌شود. او در فقره‌ای آورده است:

«یک نفر مصلح، یک دماغ منور و فکر باز لازم است که هر روز صبح، به زور درب منزل ما را جاروب کند، چراغ کوچه‌های ما را به زور روشن کند، وضع لباس ما را به طور یک‌نواخت و یک‌روند نماید. معارف ما را به زور اصلاح کند، از فتنه‌های مجلس ملی ما به زور جلوگیری نماید، دربار سلطنتی را به زور اصلاح و تصفیه کند. عمله خلوت آن را به زور از اشخاص منورالفکر بگمارد، مستخدمین بی‌هنر ادارات را به زور اخراج نماید، چرخ ادارات را به زور راه بیندازد، مداخلات روحانیون را در امور سیاسی و سیاسیون را در امور روحانی، به زور جلوگیری نماید، مجلس شورا را به زور از اشخاصی انتخاب کند که فیما بین انستیتوی پاستور و اصطبل و قهوه فرق بگذارند و شیرفروشی و بقالی و عطاری ما را هم به زور مرتب نماید. تحصیلات زن و مرد را به زور و با قوه سرنیزه و شلاق اجباری نماید و همین‌طور از جمیع جهات از جزء و کل و از واضح و مکتوم، حتی ساعات خواب و بیداری ما را خودش به زور معلوم کرده و بالاخره، پرده اوهام را به زور از جلو چشم ما رد نماید و به درجه‌ای مواظب ما باشد که اثرات تعلیم و تربیت به شکل عادت ثانوی در ما نمودار گشته و آن وقت، ما را به حال خود بگذارد که هم قادر بر ادای وظایف اجتماعی خود باشیم و هم تفکیک ایده‌آل را از موهم نماییم ...» (کاظم‌زاده‌ی ایرانشهر، ۱۳۶۳: ۸-۲۸۳).

۱ هاس (۱۹۴۰) معتقد است که روشنفکران غرب‌گرا، موقعیت سیاسی-اجتماعی ایران در این دوره و اجماع بر سر ایده‌ی «مستبد صالح» را یک «فرصت بزرگ تاریخی» می‌دانستند که نباید از دست برود (هاس، ۱۹۴۰: ۱۴۳).

علی‌اکبر داور، یکی دیگر از برلنی‌ها نیز که در دوره‌ی حکومت رضاخان به وزارت عدلیه منصوب شد و از نخبگان تأثیرگذار این دوره محسوب می‌شد، در روزنامه‌ی «مرد آزاد» این سؤال را مطرح می‌کند که «راه آدم کردن ایرانی چیست؟». او سه پاسخ احتمالی می‌دهد: نخست، از طریق آموزش. اما خود با تأکید بر طولانی‌مدت و کم‌اثر بودن این روش، توضیح می‌دهد که «هیچ‌کس را با مدرسه، دارای عزم و تحمل و پشت‌کار و اعتمادبه‌نفس نمی‌شود کرد»؛ دوم، از طریق مطبوعات. او این روش را «مضحک» می‌خواند، زیرا اولاً مردم بی‌سوادند و ثانیاً افراد صاحب‌فکر و نویسندگان متجددی که بخواهند «طبیعت جاهل» ایرانیان را عوض کنند، به آن مقدار که لازم است، وجود ندارند؛ سوم، کاربرد زور. داور این روش را می‌پسندد و نتیجه می‌گیرد که: «راه اصلاح ایرانی چیست؟ یک جواب دارد و بس: زور» (داور، ۱۳۰۲: ۱).

با چنین ترمیمی، روشن است که باید روند «دولت‌سازی» دچار تحول شود. حکومت مشروطه، متکی بر رأی پارلمان بود و در رأس آن پادشاه مشروطه بود. درحالی‌که در اصل سی‌وپنج از متمم قانون اساسی مشروطه آمده بود که: «سلطنت، موهبتی الهی است که از طرف «ملت» به شاه تفویض می‌گردد»، اکنون روزنامه‌ی *مرد آزاد* می‌نوشت که: «در هیچ عصر و دوره‌ای ملت ایران چیزی نبوده، هرچه از ایران دیده شده، کار رؤسای ایرانی است، از سیروس تا نادر از آقامحمدخان تا رضاخان سردارسپه هر وقت کاری در ایران شده ... *از لیاقت سلاطین بوده، نه ناشی از ملت* [تأکید از ماست]» (داور، ۱۳۰۲: ۸). بنابر قانون مشروطه، نمایندگان و وزرا در برابر مجلس پاسخگو بودند، احزاب و گروه‌های سیاسی حق فعالیت داشتند و به‌طور کلی، قانون اساسی آن بر اساس قوانین اساسی فرانسه و بلژیک، با صبغه‌ی لیبرالیستی نوشته شده بود. اما اکنون با رجوع به «استبداد منور» یا «دیکتاتورِ عالم»، لاجرم باید در امر دولت دگرگونی‌های ایجاد می‌شد؛ از جمله باید اختیارات دیکتاتور افزوده می‌شد و به کارگیری زور توسط او برای بهبود اوضاع، موجب می‌شد تا نهادهای سیاسی و مجامع مدنی تعدیل یا تعطیل شوند. چنان‌که خواهیم دید، روند «دولت‌سازی» که از دوره‌ی انقلاب مشروطه آغاز شده بود، در دوره‌ی رضاخان، هم تقویت و هم تعدیل شد.

دو. فساد در طبیعت ایرانی

در دوره‌ی مشروطه، رویکرد دوگانه‌ای نسبت به مردم ایران ترویج می‌شد. اولاً وضع اجتماعی زندگی مردم محل شدیدترین انتقادات بود. نویسندگان و شاعران و سیاستمداران، مکرراً از وضع

زندگی مردم شکایت می‌کردند و مدعی اصلاح وضع آنان بودند. وضع آنها با دیگر کشورها مقایسه می‌شد و آنها را شایسته‌ی زندگی بهتر و هم‌تراز با شهروندان کشورهای مدرن اروپایی می‌دانستند.^۱ به‌علاوه، ملت‌گرایان باستان‌گرا وضع فعلی زندگی مردم ایران را با وضع زندگی ایرانیان در عصر طلایی باستان مقایسه می‌کردند. هر دو گروه، عاملی غیر از خود مردم را مسبب بدبختی و زندگی عقب‌مانده‌ی مردم ایران می‌دانستند. عموماً بر بی‌کفایتی طبقه‌ی حاکم تأکید می‌شد که دغدغه‌ی بهبود وضع زندگی مردم را ندارند، از کفایت لازم برای تغییر زندگی مردم برخوردار نیستند یا این‌که از تحولات جهان بی‌خبرند.^۲ در گروه اقلیت ملت‌گرایان باستان‌گرا، علاوه بر این‌که طبقه‌ی حاکم را مقصر می‌دانستند، عامل بنیادی‌تری را نیز وارد می‌کردند و آن تأکید بر عامل نژاد بود. پورداوود، در روز تاجگذاری احمدشاه قاجار (۱۲۹۳ ش.) به نژاد غیرآریایی او اشاره کرده و سروده است که:

خاک به سرکن ز بهر تاجگذاری / بایدت امروز شور و شیون و زاری
دولت ساسان گذشت و چرخ نهاد تاج / بر سر هر ترکمان و ترک و تتاری
تاج هست، لیک مرد همان نیست / آن‌که تواند نمود افسرداری
چشم امید به خاندان قجر نیست / می‌نهد شور زار، بار بهاری

۱ برای مثال، اکبری (۱۳۸۴) در جمع‌بندی خود از کتاب «سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیک»، نوشته‌ی زین‌العابدین مراغه‌ای، می‌نویسد: او «تلاش دارد این نظر را به خواننده القا کند که که ریشه‌ی همه‌ی نابسامانی‌ها، بی‌کفایتی و ناکارآمدی حکومت موجود است و با اصلاح «دولت» و روی کار آوردن یا ساختن دولتی «مدرن»، می‌توان بر همه‌ی این نابسامانی‌ها غلبه کرد. از منظر مراغه‌ای، رسیدن به بهشت زمینی مدرن، تنها از طریق ایجاد دولتی مدرن میسر است و بس. این تفکر که وجه غالب گفتمان‌های سیاسی، به سبک مدرن، در این عصر را شامل می‌شود، نهایتاً در گوهر خود، اندیشه‌ی «دولت‌گرایی» را می‌پروراند» (اکبری، ۱۳۸۴: ۹۴).

۲ برای مثال، نویسنده‌ی رساله‌ی «آفتاب و زمین»، قاجارها را در اداره‌ی کشور ناتوان‌تر از سایر حکومت‌های پیشین می‌داند و می‌نویسد: «... این مملکت که اسمش ایران است، تا قبل از سلطنت قاجار هرچه دیگران داشته‌اند او نیز داشته و هر وقت او را با یکی از ممالک می‌سنجیده‌اند، هم تراز و بوده و اگر هم در بعضی اوقات و دوره‌های انحطاط و تبدیل سلسله‌های سلطنت‌ها، چندسالی دچار ضعف و گرفتار دشمن شده باشد، باز چندی به همت و کفایت و کوشش و مجاهدت مردان تاریخی و حیات مردمان آن زمان، قوت و شوکت اولیه خود را دارا گشته، نام بلند خویش را در عالم نگه داشته است. زیرا که سرمایه‌ی حقیقی را یکباره از دست نمی‌داد. اما در زمان سلطه‌ی این سلاطین، همان‌طور که روز به روز از قوای مادی آن کاهیده شده، از قوای معنوی نیز کاسته گردیده تا به حالت امروزی افتاده ...» (منقول در: نجفی، ۱۳۷۶: ۶۶).

سود نبردیم از شهان مغولی / بهره ندیده ز تازیان مهاری
احمد[شاه]، بیگانه است، گرچه شده شه / نیست ز بیگانه جز سیاهی و تاری...
خویش پرستند، نه قوم و نه آیین / آن که بود از نژاد ایران عاری
(ذاکر حسین، ۱۳۷۷: ۳۶۸)

آنها معتقد بودند که اختلاط نژاد آریایی با نژادهای پست‌تر عرب و ترک، موجب اختلاط نژادی و عقب‌ماندگی ایرانیان شده است؛ درحالی‌که هم‌نژادهای ایرانیان، یعنی اروپایی‌ها، به پیشرفت‌های بزرگی دست یافته‌اند یا آن دسته از ایرانیان - پارسیان هند - که به واسطه‌ی مهاجرت به هند، خون‌شان با خون اعراب و ترک‌ها ترکیب نشده است، زندگی مرفقی و مدرنی دارند. در هرحال، مردم ایران از آن حیث مورد نقد نیستند که «مردم» ایران‌اند، بلکه اساساً انسان‌هایی شایسته‌ی ترقی و پیشرفت هستند و کاملاً از زمینه‌ی مساعد برای تحول و دگرگونی شرایط زندگی‌شان برخوردارند. مردم به دنبال آزادی‌اند و ادیب‌الممالک فراهانی سروده بود: «ملت! اکنون فکر آزادی است». اگر رهبران آگاه و مرفقی وجود داشته باشند، مردم با آنها همراهی خواهند کرد و موانع فراروی متمدن‌شدن ایران را بر خواهند داشت. به طور مثال، زین‌العابدین مراغه‌ای تصور می‌کند که اگر شاعران ایرانی، به جای مضامین عاشقانه به مضامین ملی در شعر خود بپردازند، راه ترقی گشوده می‌شود: «اگر عموم شعرای ما در این مسلک قدم زده، آواز به آواز یکدیگر داده، دادِ وطن‌پرستی می‌زدند، یقیناً ما را از گرداب مهلک جهالت، به ساحل نجات و از تپه گمراهی به شاهراه هدایت و سعادت می‌رسانند» (منقول در: (میرعابدینی، ۱۳۷۷: ۱۹)). عبدالرحیم طالبوف نیز تصور می‌کند که «علت اصلی جهالت ملت اسلام، الفباء یا ابجدِ مندرس ماست» (همان). اگر این موانع رفع شود، ملت آریایی ایران به ذات خود برخواهند گشت و همچون خویشاوندان نژادی‌شان در اروپا، رشد و ترقی خواهند کرد. اما حکومت مشروطه نتوانست وعده‌های خود را محقق کند. با وقوع جنگ جهانی اول، مشروطه‌خواهان و روشنفکران ملت‌گرا، مردم را به مقاومت و دفاع از وطن فراخواندند. نسیم شمال سروده است:

این دو دغل^۱، زاده آن پست کریوه است / وین غول ز بیغوله آن ژرف مغاره

۱ مراد روس و انگلیس است.

ای ملت اگر زنده‌ای از جای به پا خیز / چون خیل ابابیل به سجیل و حجاره
نابود کن این ابرهه، زان پیش که سازد / ویرانه از این کعبه، بی سقف و هزاره
(ذاکر حسین، ۱۳۷۷: ۳۹۴).

اما مشارکت و همراهی مردم با انقلاب مشروطه و رهبران آن، به واسطه‌ی سرخوردگی از مشروطه و هرج و مرجی که پدید آورده بود، به‌ویژه در سال‌های منتهی به جنگ جهانی اول و در جریان جنگ کاهش یافت. ابراهیم پورداوود، یکی دیگر از برلنی‌ها که در دوره‌ی رضاخان به یکی از نظریه‌پردازان اصلی حوزه‌ی زبانی و تاریخی ملت‌گراها بدل شد، یک سال پس از شروع جنگ جهانی اول (سپتامبر ۱۹۱۵ م. / شهریور ۱۲۹۴ ش. / شوال ۱۳۳۳ ق.) که به بغداد رفته بود، این‌گونه سروده است^۱:

سالی شد از جنگ جهان، ایرانیان ایرانیان / نابرده ما سودی از آن، ایرانیان ایرانیان
مهر وطن افسانه شد، گلزار ما ویرانه شد / شد خوار خاک باستان، ایرانیان ایرانیان
از چه چنین پژمردگی، بیچارگی، افسردگی / در کالبدتان نیست جان، ایرانیان ایرانیان
مستی و سستی تا به کی، خواری و پستی تا به کی / تا کی روا آه و فغان، ایرانیان ایرانیان
ننگ است ننگ این زندگی، فریاد زین شرمندگی / از دست داده فرّ و شأن، ایرانیان ایرانیان
آخر خدا را همتی، ای قوم ایران غیرتی / خواری بود بارگران، ایرانیان ایرانیان...
ای خفتگان، ای خفتگان، مدهوش و از خود رفتگان / شد خاکتان از ناکسان، ایرانیان ایرانیان
(ذاکر حسین، ۱۳۷۷: ۳۷۲).

۱ شاعر دیگری نیز در شعر مشهور «التیماتوم» با مطلع «زمان روزه، شب عید چون نمود هلال / گسیخت رابطه‌های سیاسی شوال» (ذاکر حسین، ۱۳۷۷: ۴۱۸)، در سال ۱۳۳۳ ق. با اشاره به گذشته‌ی باشکوه ایران، ملت را سرزنش می‌کند که چرا برای پاسداری از وطن کاهلی می‌کنند. در بخشی از آن آمده است که:
کجا شد آن همه جاه و جلال و شوکت و فرّ / چه شد که اوج شرف شد به ما حضیض و بال
گرفت آتش و خون شد دل و ز دیده چکید / قیاس کرد چو حال گذشته را با حال
گرین نژاد از آن دودمان پره‌نر است / چگونه بیشه‌ی شیران شده است جای شغال
دریغ از آن پدران و فسوس زین پسران / نژاد آتش خاکسترس‌ت در بمثال (همان، ۴۲۱-۴۲۰).

برای مردم، مشروطه معنایی جز هرج و مرج نداشت؛ به گونه‌ای که هر جا بلوایی برپا می‌شد، مردم می‌گفتند: «مشروطه شد» (کاتوزیان، ۱۳۸۱: ۱۳۷). به علاوه اگر کسی به خواسته‌های خودخواهانه و فاسدش می‌رسید، مردم می‌گفتند: «به مشروطه‌اش رسید» (همان). ناامنی، هرج و مرج و آشفتگی در سال‌های پس از استقرار دولت مشروطه به حدی رسید که برخی مشروطه‌خواهان آرزو می‌کردند که ای کاش وقتی در حال تلاش برای تحقق مشروطه بودند، و با می‌آمد و می‌مردند و کار مشروطه به سرانجام نمی‌رسید (افشار، ۱۳۵۹: ۵۲). کار بدانجا رسید که ادیب‌الممالک فراهانی، شاعر مشروطه‌طلب، آرزوی بازگشت به استبداد ناصرالدین‌شاهی را دارد.^۱ بیش از پنجاه بار کابینه‌ها سقوط کرده و دوباره تشکیل شدند (ملایی، ۱۳۸۱: ۱۳۵). دولت برآمده از مشروطه، در مقابل اولتیماتوم روس‌ها برای اخراج شوستر از ایران عقب‌نشینی کرد و وثوق‌الدوله، با قرارداد ۱۹۱۹م./۸-۱۲۹۷ش. ایران را رسماً تحت‌الحمایه‌ی انگلستان کرد. در چنین شرایطی، امید مردم نسبت به حکومت مشروطه و تحقق وعده‌هایش بر باد رفت و به تبع آن، رویکرد روشنفکران و ملت‌گراها نیز نسبت به مردم تغییر کرده و شروع به نکوهش آنان کردند. اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال) می‌سراید:

وای بر من! مگر این ملت نادان مرده / داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
مست و مدهوش که هشیار نگردد ماییم / راه مغشوش که هموار نگردد ماییم
خواب خرگوش که بیدار نگردد ماییم / رمز سربسته که اظهار نگردد ماییم
ظاهراً زنده ولی باطن و عنوان مرده / داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
(گیلانی (نسیم شمال)، ۱۳۷۰: ۱۷۰-۱۶۶).

عشقی در شعری، مردم را تحت عنوان «کلاه‌نمدی‌ها» خطاب قرار می‌دهد:

زود بیارید از کلاه‌نمدی‌ها / دست درآرید ای کلاه‌نمدی‌ها
رو بگو این نکته بر عوام‌نماها / کله‌تراشیده‌ها، سه‌چاک‌قباها
حق شما را کنند ضایع و پامال / گر که نباشد قیام و کوشش ماها
کوشش ماها بی‌حق شماهاست / به که به ماها کمک کنید شماها
از چه کنارید ای کلاه‌نمدی‌ها / دست درآرید از کلاه‌نمدی‌ها

۱ دریغ آن ناصرالدین‌شاه و استبداد دوران‌ش / عزیز حضرت سلطان، امین بزم خاقانش
ز فرآشان قرمزپوش و دژخیمان بدهیت / چماق شاطر و چوب قرچی در بیابانش
(ادیب‌الممالک فراهانی (امیری)، ۱۳۱۲: ۵۵۳).

شعر عارف قزوینی، شاعر و تصنیف‌خوان مشهور، بهترین نمونه‌ی تحول در نگرش منورالفکران به مردم است. او در جریان انقلاب مشروطه، این‌گونه از ملت ستایش می‌کند:

پیام دوشم از پیر می‌فروش آمد / بنوش باده که یک مَلتی به هوش آمد
(عارف قزوینی، ۱۳۵۷: ۲۰۰).

ده سال بعد، با وقوع حوادث متعدد سیاسی، نابسامانی‌های اجتماعی، وقوع جنگ جهانی اول و بی‌اعتنایی مردم به خواست منورالفکران، عارف در نگرش‌اش به ملت تجدیدنظر می‌کند:

بین چه غافل و آرام خفته این ملت / چو گوسفند در آرامگاه پوشالی
(همان، ۲۶۵).

در شرایط جدید، استنباط روشنفکران و ملت‌گراها این بود که اساساً خود مردم ایران، یک مانع عمده در راه پیشرفت و ترقی قلمداد می‌شوند. تا پیش از این، بر مشارکت و استفاده از توان خود مردم علاقمند به پیشرفت و ترقی تأکید می‌شد و اکنون با طعن و کنایه از «ملت نجیب» و «ملت حلال‌گوشت» یاد می‌شود که ممکن است روشنفکران تجددخواه خود را خائن بدانند و البته نباید به این تصور آنها واقعی نهاد (معظم‌پور، ۱۲۱). عارف قزوینی «چنگیز» را فرا می‌خواند^۱:

برای ریختن خونِ فاسد این خلق / خبر دهید که چنگیز بی‌خجسته کجاست
(عارف قزوینی، ۱۳۵۷: ۲۰۶).

دیگر، از تلاش برای مشارکت دادن مردم و برپاساختن حکومت بر مبنای اراده‌ی مردم خبری نیست؛ بلکه از قضا نباید به سستی و تنبلی مردم اعتنا کرد و باید آنها را به زور همراه کرد: مردم «جمع‌گرا» نیستند، «فردگرا» هستند و اساساً نمی‌توانند آنچه در اروپا اتفاق افتاده است را پیش

۱ شاعر دیگری به نام ذوقی نیز آرزوی حمله‌ی دوباره‌ی چنگیز و مغول‌ها را دارد:

زین همه بی‌درد مردم، یک تن اهل درد نیست / هرکه را بینی به جز تن‌پرور و ولگرد نیست
باردیگر سر برآرد کاش چنگیز از مغاک / تا بریزد این منافق مردمان را خون به خاک
ملک را بنماید از لوٹ وجود جمله پاک / زین منافق مردمان دارم درونی دردناک...

(منقول در: (خارابی، ۱۳۸۰: ۲۲۸).

ببرند. دیگر آگاهی‌دادن به مردم برای برانگیختن‌شان به منظور دگرگونی در اوضاع کفایت نمی‌کند و از نظر روزنامه‌ی *ایران آزاد*، «تنها چاره نجات از این منجلاب روح‌کش، از این گرداب پستی و بدبختی، تغییر در رسوم و آداب و عادات و اخلاق ماست» (منقول در: اکبری، ۱۳۰). باید به زور مردم را همراه کرد: «باید طرز زندگی مردم را تغییر داد» (همان). گذشت آن دوره که «ملت اکنون فکر آزادی است»؛ حالا باید «آزادی، آزادی فعلی را با کمک افراد تحصیل‌کرده، از این مردم» گرفت، «مردمی که جز آلت دست این و آن شدن، کاری ندارند». این «پوسیده‌های شش هزارساله»، ملتی که «از هفت میلیون جمعیت آن، پنج میلیون از حیث فکر با بشر اولیه و بوزینه‌هایی که داروین برای اجدادشان قائل است، مساوی است»، لایق آزادی نیستند (منقول در: معظم پور، ۱۱۸).

با چنین تغییر گفتمانی، روشن است که «ملت‌سازی»^۱ به دستورکار اول دولت بعدی (رضاخان) بدل شود تا بتواند مردم را تغییر دهد و آنها را برای پذیرش لوازم تجدد و غربی شدن آماده کند.^۲ این دو گزاره‌ی گفتمانی جدید (استبداد منور و ملت‌سازی)، همانی است که بعدها با

1 Nation-Building.

۲ بنانی (۱۹۶۱)، میزان غرب‌گرایی طبقات مختلف اجتماعی در ایران، در آستانه‌ی روی‌کارآمدن رضاخان (حوالی ۱۹۲۰م). را بدین گونه شرح داده است: سطح غربی‌شدن در اعضای «طبقه بالا» یکنواخت نبود. بیشتر آنها تنوع گسترده‌ای از کالاهای ساخته‌شده‌ی اروپا نظیر لباس، مواد آرایشی، روزنامه، کاسه‌های سفالی، بلورآلات و ظروف شیشه‌ای را در زندگی روزانه‌شان به کار می‌گرفتند. برخی از آنها از اتومبیل استفاده می‌کردند، اما هیچ جاده‌ی آسفالت-شده‌ای در کشور در اختیار نداشتند. داشتن یک فرزند درحال‌تحصیل در اروپا، یکی از ویژگی‌های رایج خانواده‌ی طبقه‌ی بالا در این دوره بود. این افراد تحصیل‌کرده، وقتی با لباس فرنگی‌شان به کشور باز می‌گشتند، ایده‌ها و نظریه‌های غربی را به‌خصوص در حوزه‌ی سیاست ترویج می‌کردند؛ اما خانه‌ها، روابط خانوادگی، ازدواج و دیگر عادات و فعالیت‌های شخصی‌شان عموماً ایرانی بود. در میان «طبقه بازرگان» و تاجر، تأثیر غرب از این هم کمتر بود. بازرگانان سرمایه‌دار و ثروت‌طلب، اقلیت کوچکی را در جامعه‌ی ایران شکل می‌دادند که به‌رغم روابط تجاری‌شان با اروپا، نشانه‌های غربی‌شدن در زندگی‌شان محدودتر از زندگی طبقه‌ی بالا بود. بخش بزرگتر این اقلیت بازرگان را دکان‌داران، صنعت‌گران، پیشه‌وران و برخی صاحب‌منصبان خرده‌پا تشکیل می‌دادند که از غرب و ایده‌ها و نظریه‌های آن متأثر نشده بودند، اما از برخی مصنوعات مادی غرب مانند کالاهای نخی ارزان، لامپ‌های نفتی و شیکر، منفعتی می‌بردند. دهقانان (رعایا)، به‌عنوان گسترده‌ترین بخش از جامعه‌ی ایران که قرن‌ها در ایران می‌زیستند، روستاهایشان از طریق جاده‌های اصلی با نشانه‌های بیرونی تمدن غرب در شهرها مرتبط بود؛ اما موارد بسیار معدودی از آنچه بازنمایانده‌ی اصالت غربی است در زندگی و خانه‌هایشان یافت می‌شد. آنها اتومبیل دیده بودند، شاید هواپیما هم، اما هیچ اثری از ایده‌های غربی در افق ذهنی‌شان پیدا نمی‌شد. بخش گسترده‌ای از روستاها در مناطق دسترسی‌ناپذیر قرار داشتند و کمترین تماس را با جهان بیرون داشتند. بیشتر جمعیت ایلی ایران (به طور مثال ۱۶ درصد از کل در ۱۹۲۰م.) هیچ نوع تماسی با پیشرفت‌های مدرن نداشتند. درعین‌حال، یک گروه کوچک، فعال، نامتجانس، مرتبط و دائماً درحال‌رشد نیز وجود داشت که نشانگر غرب‌گرایی روبه‌گسترش و پویا در ایران بود. گروهی که با دسته‌بندی‌ها و طبقه‌بندی‌های

روی کارآمدن رضاخان، مورخان وابسته به دربار، جزو اقدامات مؤثر او قلمداد کردند: «مردی به یکباره از کنج قزاق‌خانه قیام می‌کند، اصول مرکزیت را به تمام معنا به موقع اجرا می‌گذارد و ملت را تحت لوای امنیت، می‌پروراند» (طهماسبی، ۱۳۵۵ (۱۳۰۵): ۲۵). «مرکزیت»، «امنیت» و «پروراندن ملت» سه گزاره‌ی اصلی هستند که در دوره‌ی رضاخان، به هدف سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها بدل شدند. روزنامه‌ی شفق سرخ می‌نویسد: «یک مملکت وقتی قادر و باعظمت است که مرکز توانا و باعظمت باشد. فرق نمی‌کند، خواه مرکز مملکت در تحت اداره یک سلطان مستبد بوده باشد یا این که در قوه قانون و پارلمان. تمام مصلحین بزرگ [...] اشخاصی بوده‌اند که با کمال قساوت و بی‌رحمی تمام سرچنبانان اجتماعی را لگدمال کرده و در اطراف مملکت، هر نفوذی را غیر از نفوذ مامورین مرکزی، محو و نابود کرده‌اند [...] لویی چهاردهم، بناپارت، بیسمارک، نادرشاه افشار، آقامحمدخان قاجار، [...] همه مردانی بوده‌اند که برای تمرکز دادن قوای مملکت و بالتیجه عظمت بخشودن به ملت، خون‌های زیادی ریخته و هر ادنی حرکتی را در اطراف مملکت محو و نابود ساخته‌اند» (روزنامه‌ی شفق سرخ، سال ۱۳۴۱ ق. ۱/۱۳۰۱ ش. شماره‌ی یک).

در نتیجه‌ی این دو تحول اساسی، حکومت رضاخان مجموعه‌ای از سیاست‌گذاری‌های فرهنگی و اجتماعی را برای «تربیت ملت» به اجرا درآورد که اجمالاً می‌توان آنها را در دو قالب «تربیت ابدان» و «تربیت اذهان» مردم ایران دسته‌بندی کرد که برای هر یک، مجموعه‌ای از نهادها و سیاست‌گذاری‌ها پدید آمد: تأسیس «سازمان پرورش افکار» به منظور دستکاری افکار عمومی

موجود در جامعه سر جنگ داشت اما در واقع، هسته‌ی اصلی طبقه‌ی متوسط جدید را تشکیل می‌داد که بخش بزرگی از اعضای آن را، فرزندان روحانیون (افرادی اغلب سکولار و دارای نگرش‌های ضدروحانی)، فرزندان مقامات اداری رده‌پایین و حتی تعداد معدودی از فرزندان دهقانان و رعایا تشکیل می‌دادند که در مشاغل روزنامه‌نگاری حرفه‌ای، پزشکی، حقوقدانی، معلمی، افسری ارتش و کارمندی دولت مشغول به کار بودند. در ۱۹۲۰م. آنها اقلیتی کوچک، اما در عین حال صدایی قوی در عرصه‌ی سیاست بودند (بنانی، ۱۹۶۱: ۹-۲۸). زونیس (۱۹۷۱) نیز به بحث در مورد همین گروه اخیر پرداخته است که در پی بی‌اعتبارشدن نخبگان سنتی در جریان حوادث پس از مشروطه و وقایع جنگ جهانی اول، پا به صحنه‌ی سیاست ایران گذاشته و تلاش عمده‌ی خود را معطوف به بازنگری در شکل و شیوه‌ی حکومتداری کرده بودند (زونیس، ۱۹۷۱: ۱۲۲).

۱ مجله‌ی کاوه نیز دلیل وقوع انقلاب‌ها و شورش‌های ادواری مانند قیام پسیان یا میرزا کوچک‌خان، خیابانی و دیگران را «مرض قلب مملکت» می‌داند - «فساد فوق‌العاده مرکز و انحطاط فوق‌التحریر اخلاق در آن...» - راه‌حل آن را «امنیت ولایات و تزاید نفوذ و قدرت حکومت مرکزی [...] تقویت کامل دولت و قدرت دادن به او و سعی در امنیت مملکت» می‌داند ((کاوه، ۱۳۲۹ ق. ۳) منقول در: (معظم‌پور، ۴-۱۹۳)).

و مداخله‌ی سازمان‌یافته در اذهان افراد و شکل‌دادن به نحوه‌ی کردوکار آنها، به‌خصوص از طریق اجباری‌سازی شرکت در «جلسات سخنرانی» با موضوعات مربوط به تمدن و زندگی جدید (بنگرید به: (دریگی، ۱۳۸۲))؛ تأسیس «سازمان پیشاهنگی ایران» به منظور تحول در بدن نوزادان و کودکان ایرانی از طریق انجام ورزش‌های همگانی (مانند کوهنوردی، دومیدانی) و ضمناً تغییر ذهنیت سنتی آنها از طریق القای عادات ذهنی جدید، خصوصاً نظم و انضباط و خوداتکایی (بنگرید به: (دلفانی، ۱۳۸۲))؛ تأکید بر «تربیت زنان» هم به‌عنوان متولدکننده‌ی فرزند از طریق تمرکز بر موضوع «ازدواج» و هم در مقام مربی و «مادر» از طریق سیاست‌های اجتماعی نظیر «کشف حجاب» (بنگرید به: (کچویان و زائری، ۱۳۹۰))؛ تمرکز بر ظاهر و پوشش ایرانیان از طریق اجرای طرح «لباس متحدالشکل»، به‌خصوص در بین ایلات و عشایر (بنگرید به: (منظورالاجداد، ۱۳۸۰))؛ تلاش برای اصلاح زبان فارسی از طریق ترکی-عربی‌زدایی از آن و به‌حاشیه‌راندن لهجه‌ها و گویش‌های محلی (بنگرید به: (روستایی، ۱۳۸۵))؛ همچنین سیاست‌گذاری‌هایی نظیر آن (برای دیدن شرحی از سیاست‌گذاری‌های فرهنگی دوره‌ی رضاخان، بنگرید به: (آشنا، ۱۳۸۴)).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

تاریخ دو‌یست‌ساله‌ی اخیر ایران محل تلاقی دو دسته تلاش‌ها برای نوزایی و تجدیدحیات فرهنگی جامعه‌ی ایران است: یکی تجدد بومی مبتنی بر امکانات و ظرفیت‌های درون سنت زندگی ایرانی و دیگری، تجدد غربی که محصول تلاش برای کاربست نظام‌های نوپدید سنت تحول‌یافته‌ی زندگی اروپایی در ایران است. محور تجدد بومی، دسته‌ای از نخبگان سنتی اعم از علمای دینی یا وزرا و صاحب‌منصبان کاردان ایرانی‌اند، اما حاملان تجدد غربی، قشر نوپدید نخبگان متجددی بود که سیطره‌ی فرهنگ اروپا را پذیرفته بود. درحالی‌که جنگ‌های ایران و روس و نهضت تحریم تنباکو مهمترین عرصه‌های تاریخی تلاش نخبگان تجدد بومی برای اصلاح و تجدیدحیات جامعه‌ی ایران است، انقلاب مشروطه و روی‌کارآمدن رضاخان، مهمترین طرح‌های منورالفکران برای اصلاح جامعه‌ی ایران است؛ با این تفاوت که بخش مهمی از بار اجرای این طرح‌ها، خصوصاً در جریان انقلاب مشروطه، همچنان بر دوش علمای دینی و نخبگان سنتی است. منورالفکران و نخبگان متجدد، با بازتعریف نقش و جایگاه «مردم» و تبلیغ شکل نوپدید «حکومت مشروطه» توانستند از نابسامانی‌های اقتصادی و نارضایتی اجتماعی و

حمایت‌های قدرت‌های استعماری خارجی روس و انگلیس استفاده کرده و با بسیج نیروهای سیاسی و اجتماعی، از جمله نیروهای مذهبی و محلی، مظفرالدین‌شاه را وادار به پذیرش مشروطه کنند و اندک مقاومت محمدعلی شاه را در هم شکنند. اما دولت مشروطه ناکام ماند و نتوانست آشفته‌گی‌های سیاسی و اجتماعی را علاج کند.

این مقاله به بررسی تحول گفتمان منورالفکران ایرانی از تأسیس دولت مشروطه تا روی کار آمدن حکومت رضاخان اختصاص داشت و نشان داد که در فاصله‌ی این دو واقعه، نگرش نخبگان متجدد ایرانی در مورد ماهیت و اهمیت «مردم» و نقش آنها در تحولات سیاسی و اجتماعی دچار دگردیسی بنیادین شده است. نخبگان و سیاستمداران متجدد و مشروطه‌خواه ایران در تلاش برای حل اختلافات درونی خود و سامان دادن به اوضاع داخلی بودند که پیشامد جنگ جهانی اول، خارج از محاسبه و پیش‌بینی آنها، نه تنها تنظیمات سیاسی و اجتماعی داخلی جامعه‌ی ایران را به هم ریخت، بلکه اساساً با نفی و نقض هرگونه حق حاکمیت ملی و استقلال سیاسی برای دولت ایران، ایران را به عرصه‌ی منازعه‌ی قدرت‌های استعماری بدل کرد. نتیجه‌ی جنگ برای مشروطه‌خواهان و دولت مشروطه، قحطی گسترده، ناامنی وسیع، تضعیف کامل دولت مرکزی و سقوط مکرر دولت‌هایی بود که توان حل مشکلات را نداشتند. در جریان جنگ، نخبگان متجدد به هواداری از اتحاد سه‌گانه و خصوصاً آلمان، در صفحات غربی و شمالی تلاش کرده و درصدد بودند نیروهای عشایری و ایلاتی را به نفع آلمان‌ها وارد جنگ کنند؛ به همین نحو تبلیغات گسترده‌ای به هواداری از آلمان برای بسیج عمومی مردم برای ضربه‌زدن به منافع روس و انگلیس به راه انداختند؛ اما به دلیل تحقق نیافتن شعارهای مشروطه و ناکامی دولت برآمده از آن، مردم با نخبگان متجدد همراه نشدند و از این‌رو در طول جنگ، در اشعار و بیانیه‌ها مورد طعن و سرزنش نخبگان متجدد قرار می‌گرفتند. برخی از متجددین حسرت «استبداد ناصرالدین‌شاه» را می‌خوردند و گروهی دیگر به دنبال «چنگیز پی‌خجسته» بودند تا «ملت نادان»ی که قدردان نخبگان دلسوز خود نیست را از دم تیغ بگذرانند. در مجموع، دو تغییر اساسی در گفتمان منورالفکران رخ داد: اول، عبور از دولت مشروطه‌ی دموکراتیک به «استبداد منور» و «دماغ‌مصلح»ی که برای پیشرفت و ترقی ایران اعمال زور کند و دوم، تغییر نگرش نسبت به مردم و اعتقاد به لزوم تربیت آنها توسط سیاست‌های آمرانه‌ای که مستبدانه از بالا بر آنها اعمال می‌شود. در واقع، سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی حکومت رضاخان دقیقاً

نتیجه‌ی همین دگرذیسی است: درحالی‌که در جریان انقلاب مشروطه، مردم ایران شایسته‌ی آزادی و آگاهی دانسته می‌شدند و منورالفکران از طریق مطبوعات و شب‌نامه‌ها درصدد آگاه‌سازی آنها از حقوق‌شان و افشا و برملاسازی نظم استبدادی بودند، در سال‌های پس از تشکیل دولت مشروطه و در طول جنگ جهانی اول، نگرش منورالفکران نسبت به مردم تغییر کرد: مردم اکنون توان همراهی با نظام‌های جدید را نداشتند و حرف نخبگان متجدد و ترقی‌خواه خود را نمی‌فهمیدند. از این‌رو لازم است که این نخبگان، با درپیش گرفتن مرام استبدادی و با اعمال زور، میل به ترقی و پیشرفت را در افراد جامعه نهادینه کرده و «طبیعت فاسد» آنها را تغییر دهند. بر همین اساس، رضاخان به‌عنوان «مستبد منور»ی که مایل به اجرای برنامه‌های منورالفکران و متجددین است، بر سر کار آمد و «تجدد آمرانه» را در پیش گرفت. در دوره‌ی رضاخان، «دولت‌سازی» نوعاً جای خود را به «ملت‌سازی» داد و طیف گسترده و متنوعی از سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی برای «تربیت ملت»، به‌ویژه گروه‌های خاص مانند زنان و عشایر که بیشترین تطابق را با نظام‌های سنت داشتند، به اجرا درآمد. این سیاست‌ها، بیش از همه دربردارنده‌ی تغییر در ظواهر زندگی مردم، خصوصاً در پوشش و آداب معاشرت و روابط اجتماعی بود، ولی در برخی موارد به تغییر در لایه‌های درونی‌تر نگرش‌ها و ارزش‌ها، خصوصاً در حیطه‌ی مذهب و دین نیز مربوط می‌شد.

پس از دوره‌ی رضاخان، بار دیگر نگرش گروه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی، اعم از متجددین و متدینین، در مورد «مردم» و کارویژه‌ی سیاسی‌شان دچار تحول شد. البته از این مقطع به بعد، به دلایل متعدد، از جمله «بحران تجدد» و پیامدهای ویرانگر جنگ جهانی دوم که زمینه‌ساز بی‌اعتمادی نسبت به تجدد و دستاوردهای تمدنی آن شد، قدرت اجتماعی متدینین در ایران و در جهان اسلام بازیابی شد و گروه‌های مذهبی به محور اصلی بسیج سیاسی و اجتماعی بدل شدند. با این‌حال، گروه‌های سیاسی و اجتماعی متجدد، با اتکا به ایدئولوژی‌های جدیدتری نظیر مارکسیسم یا لیبرالیسم و تلفیق آنها با ملت‌گرایی یا مذهب، درصدد برآمدند تا نیروی اجتماعی «مردم» یا بخش‌هایی از آن را به فعلیت درآورده و از جمله در نهضت ملی‌شدن صنعت نفت، زمینه‌ساز تغییرات سیاسی و اجتماعی در ایران شوند. به همین نحو متدینین نیز، به‌خصوص از نیمه‌ی دهه‌ی سی و به‌ویژه پس از شکست نهضت ملی‌شدن صنعت نفت، به محور اصلی تحولات سیاسی و اجتماعی بدل شدند با این تفاوت که بخشی از متدینین، نظیر علی شریعتی یا

مهدی بازرگان، با پذیرش برخی عناصر ایدئولوژی‌های جدید به پیدایش نوعی دیدگاه التقاطی و فرآوری شده نسبت به «مردم» در حیطه‌ی تفکر اسلامی دامن زدند؛ حال آنکه بخش مهمتری از متدینین، ضمن وفاداری به «تجدد بومی»، ظرفیت‌های خالص‌تر دیدگاه دینی و سنت زندگی ایرانی در مورد جایگاه «مردم» - که پیشتر در وقایعی نظیر جنگ‌های ایران و روس یا نهضت تحریم تنباکو به فعلیت رسیده بود - را فعال کردند که به شکل‌گیری رخدادهای مهمی نظیر پانزده خرداد ۱۳۴۲ یا انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ یا دفاع مقدس هشت‌ساله انجامید (برای مثال بنگرید به: (خواججه‌سروی و اسدی، ۱۳۸۷)). گذار از «رعیت» به «ملت»، سپس به «خلق» و بعد به «توده» و در نهایت به «مردم»، به خوبی بیانگر سیر تحول مفهومی مهم است که بررسی هریک از آن‌ها، در هریک از مقاطع زمانی پیشگفته و نزد هرکدام از متفکران، مجال موسّع جداگانه‌ای می‌طلبد.

منابع

- آبادیان، حسین (۱۳۹۲)، بحران آگاهی و تکوین روشنفکری در ایران، تهران: کویر؛
- اختیاری، زهرا و مرادعلی واعظی (۱۳۸۷)، نقش مخاطب در تحول شعر مشروطه، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، بهار، شماره‌ی ۱۶۰، مشهد: دانشگاه فردوسی؛
- آجودانی، ماشاءالله (۱۳۸۷)، مشروطه ایرانی، تهران: اختران؛
- آجودانی، ماشاءالله (۱۳۸۵)، یا مرگ یا تجدید (دفتر در شعر و ادب مشروطه)، تهران: نشر اختران؛
- آشنا، حسام‌الدین (۱۳۸۵)، از سیاست تا فرهنگ (۱۳۲۰-۱۳۰۴)، تهران: سروش؛
- افشار، ایرج (۱۳۵۹)، اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، تهران: انتشارات جاویدان؛
- اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴)، تبارشناسی هویت جدید ایرانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی؛
- الگار، حامد (۱۳۵۶)، نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، ترجمه‌ی ابوالقاسم سری، تهران: طوس؛
- امیرطهماسب، عبدالله [۲۵۳۵] (۱۳۵۵)، تاریخ شاهنشاهی اعلی‌حضرت رضاشاه کبیر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران؛
- امیری (فراهانی)، ادیب‌الممالک (۱۳۱۲)، دیوان کامل ادیب‌الممالک، به کوشش: وحید دستگردی، تهران: نشر ارمغان؛
- بهنام، جمشید (۱۳۸۶)، برلنی‌ها: اندیشمندان ایرانی در برلن ۱۹۱۵-۱۹۳۰، تهران: انتشارات فرزانه؛

- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۲)، تجربه‌ی بازی سیاسی در میان ایرانیان، تهران: نشر نی؛
- توکویل، آلکسی (۱۳۹۰)، وضع اجتماعی و سیاسی فرانسه پیش از ۱۲۸۹، ترجمه‌ی احمد بستانی، مجله‌ی مهرنامه، شماره‌ی ۱۴، مرداد، تهران؛
- تیلر، ای. جی. پی (۱۳۹۳)، جنگ جهانی اول، ترجمه‌ی بهرام فرداد امینی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی؛
- خارابی، فاروق (۱۳۸۰)، سیاست و اجتماع در شعر عصر مشروطه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران؛
- خاتمی، احمد (۱۳۸۰)، مضامین سیاسی و اجتماعی در شعر مشروطه، مجله‌ی تاریخ معاصر ایران، تابستان، شماره‌ی ۱۸، صص ۸۳-۱۰۲، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران؛
- خواجه‌سروی، غلامرضا و مجتبی اسدی (۱۳۸۷)، نقش روحانیت و روشنفکران دینی در تغییر نگرش عمومی مردم، فصلنامه‌ی مطالعات انقلاب اسلامی، شماره‌ی پانزده، زمستان، قم: دانشگاه معارف اسلامی؛
- داور، علی‌اکبر (۱۳۰۲)، یادداشت یومیه، مجله‌ی مرد آزاد، سال اول، تهران؛
- دربیگی، بابک (۱۳۸۲)، سازمان پرورش افکار، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛
- دلفانی، محمود (۱۳۸۲)، اسناد سازمان پیشاهنگی ایران دوری رضاشاه، تهران: سازمان اسناد و کتابخانه‌ی ملی جمهوری اسلامی ایران؛
- دوانی، علی (۱۳۷۷)، نهضت روحانیان ایران، جلد اول، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛
- ذاکر حسین، عبدالرحیم، (۱۳۷۷)، ادبیات سیاسی ایران در عصر مشروطیت (بازگشت به حکومت فردی)، جلد دوم، تهران، نشر علم؛
- روستائی، محسن (۱۳۸۵)، تاریخ نخستین فرهنگستان ایران به روایت اسناد، تهران: نی؛
- زائری، قاسم و الهام ربیعی (۱۳۹۴)، بررسی روندهای تاریخی و فرهنگی مؤثر بر استقرار نخستین قالب‌های ادبی جدید در ایران (تا قبل از انقلاب مشروطه)، مجله‌ی راهبرد فرهنگ، دوره‌ی هشتم، شماره‌ی سی و یک، پاییز، تهران: شورای عالی انقلاب فرهنگی؛
- سایمون، آدامز (۱۳۹۰)، تاریخچه‌ی جنگ جهانی اول، ترجمه‌ی بهرام دلیرپور، تهران: نشر سبزان؛
- سپهر، مورخ الدوله (۱۳۳۶)، ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴، تهران: انتشارات بانک ملی؛
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۰)، ادوار شعر فارسی، تهران: سخن؛
- شیخ‌نوری، محمدمامیر (۱۳۹۴)، جنبش ضداستعماری جنوب: مبارزات آیت‌الله بلادی بوشهری در جنگ جهانی اول علیه انگلستان، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی؛

- طرفاوی، محمد (عبدالله) (۱۳۹۰)، واقعه الجهاد: قیام عشایر عرب خوزستان علیه استعمار انگلیس در جنگ جهانی اول، فصلنامه‌ی مطالعات تاریخی، شماره‌ی ۳۴، پاییز، صص ۹۳-۵۳، تهران؛
- عارف قزوینی، ابوالقاسم (۱۳۵۷)، کلیات میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، تهران: انتشارات جاویدان؛
- عباسی عزیزلو، جمیله (۱۳۸۸)، اوضاع سیاسی ایران در جنگ جهانی اول، تهران: مؤسسه‌ی کوروش چاپ؛
- فوکو، میشل (۱۳۸۱)، نیچه، تبارشناسی و تاریخ، مترجمان: نیکو سرخوش و افشین جهاندیده؛ مندرج در: (کهن، لارنس (۱۳۸۱)، متن‌گزیده‌های مدرنیسم و پست‌مدرنیسم، مترجمان: عبدالکریم رشیدیان دیگران، تهران، نشر نی))؛
- قیصری، علی (۱۳۸۹)، روشنفکران ایران در قرن بیستم، تهران: هرمس؛
- کاظم‌زاده (ایران‌شهر)، حسین (۱۳۶۳)، یک صفحه از تاریخ: تشکیلات داریوش اول در کشور ایران، مندرج در: (کاظم‌زاده (ایران‌شهر)، حسین (۱۳۶۳)، مجموعه‌ی کامل ایران‌شهر، تهران: نشر اقبال)؛
- کاظم‌زاده، فیروز (۱۳۷۱)، روس و انگلیس در ایران ۱۹۱۴-۱۸۶۴: پژوهش درباره‌ی امپریالیسم، ترجمه‌ی منوچهر امیری، تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی؛
- کچویان، حسین و قاسم زائری (۱۳۹۰)، تبیین گفتمانی تبدیل شدن زنان به موضوع سیاست گذاری‌های رسمی در دوره‌ی رضاخان با تأکید بر نظریه‌ی نژادی، فصلنامه‌ی زن در توسعه و سیاست، شماره‌ی ۳۳، تابستان، صص ۷-۳۴، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات زنان دانشگاه تهران؛
- کورزین، فیلیس (۱۳۹۲)، انقلاب فرانسه، ترجمه‌ی مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس؛
- گرین، رابرت (۱۳۹۴)، جنگ جهانی اول، ترجمه‌ی مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس؛
- گیلانی (نسیم شمال)، اشرف‌الدین (۱۳۷۰)، دیوان کامل نسیم شمال، مقدمه: سعید نفیسی، تهران: انتشارات مطبوعاتی حسینی؛
- مدنی، سیدجلال‌الدین (۱۳۶۶)، تاریخ تحولات سیاسی و روابط خارجی ایران، جلد دوم، قم: انتشارات اسلامی؛
- معظم‌پور، اسماعیل (۱۳۸۳)، نقد و بررسی ناسیونالیسم تجددخواه در عصر رضاشاه، تهران: مرکز استاد انقلاب اسلامی؛
- ملایی، علیرضا (۱۳۸۱)، مشروطه و جمهوری، تهران: نشر گستره؛

- منظورالاجداد، سیدمحمدحسین (به کوشش) (۱۳۸۰)، سیاست و لباس (گزیده اسناد متحدالشکل شدن البسه ۱۳۰۷-۱۳۱۸)، تهران: سازمان اسناد ملی ایران؛
- میرعابدینی، حسن (۱۳۷۷)، صد سال داستان‌نویسی ایران، تهران: نشر چشمه؛
- نجفی، موسی (۱۳۷۶)، بنیاد فلسفه‌ی سیاسی در ایران (عصر مشروطیت): تلاقی اندیشه‌ی سیاسی اسلام و ایران با غرب، تهران: مرکز نشر دانشگاهی؛
- نجفی، موسی و موسی فقیه حقانی (۱۳۹۴)، تاریخ تحولات سیاسی ایران: بررسی مؤلفه‌های دین، حاکمیت، مدنیت و تکویت دولت-ملت در گستره‌ی هویت ملی، تهران: موسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران؛
- نظام‌مافی، رضاقلی (۱۳۶۳)، کتاب سبز: مجموعه‌ی اسناد شش‌ماهه‌ی اول جنگ جهانی اول، تهران: نشر تاریخ ایران؛
- براون، ادوارد (۱۳۸۶)، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره‌ی مشروطیت، مترجم: محمد عباسی، تهران: نشر علم؛
- هدایت (مخبرالسلطنه)، مهدی‌قلی (۱۳۶۳)، خاطرات و خطرات، تهران: نشر زوار؛
- یارشاطر، احسان. ۱۳۸۲. انقلاب مشروطیت (از سری مقالات دانشنامه‌ی ایرانیکا)، ترجمه‌ی پیمان متین، چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر؛

- Banani, amin (1961), The modernization of iran. 1921-1941, California: Stanford university press;
- Hass, William (1940), Iran, New York: Colombia University Press;
- Zonis, Marvin (1971), The Political Elite of Iran, New Jersey: Princeton University Press.